نقد

نگاهی به فیلم ام ساخته لانگ
پخش شده از سینما چهار

فضایی هراس انگیز

عبدالحسین حسام‌زاده



ام اولین فیلم صدادار اکسپرسیونیستی فریتز لانگ است. اکسپرسیونیسم نهضتی است در هنرهای تجسمی از جمله سینما که هدف آن نمایش دنیای درونی انسان اروپایی و به ویژه آلمانی دهه های نخستین قرن بیستم است. علل مختلفی در موجد شدن این هنر که طبعاً یک مولفه روبنایی است نقش داشته اند. یکی از این عوامل جنگ جهانی اول و پیامدهای فاجعه بار آن برای آلمان بود که در آن جنگ شکست خورد. از مشخصات اکسپرسیونیسم برای ترسیم دنیای مورد نظر خود، دستکاری در واقعیت، دکورهای عجیب و غیرواقعی، سایه های کج و اغراق آمیز است و همه این عناصر موجب ترسیم فضای هراس انگیزی می شود که به نوعی تجلی دهنده درونیات آدم هایی است که در چنین فضایی زندگی و یا فی الواقع دست و پا می زنند. در فیلم ام، پیتر لوره قاتل روانی است که دختر بچه های معصوم را فریب می دهد و بعد آنها را می کشد. با توجه به زمان ساخت فیلم که سال ۱۹۳۱ است لانگ خطر شکل گیری نازیسم را به خوبی حس کرده بود. شکل و سبک روایی لانگ از یک سو متاثر از پیامدهای شکست آلمان در جنگ جهانی اول است و از سوی دیگر تکوین تدریجی نازیسم بوده است. در همان سال ها گوبلز که از سران بزرگ حزب نازیسم بود به فریتز لانگ پیشنهاد همکاری داد که در صورت پذیرش، سمت بزرگی به وی تفویض می شد. اما هنرمندی بزرگ چون لانگ که احساس و اندیشه اش با چنین شرایطی در تعارضی انتاگونیستی قرار داشت، پیشنهاد گوبلز را نپذیرفت و راهی آمریکا شد. پیتر لوره پس از دستگیری در دادگاه می گوید که آنچه انجام داده است غیرارادی بوده است. وکیل تسخیری وی نیز همسو با این مدعا به حضار اظهار می دارد که او قبل از اینکه قاتل باشد، یک بیمار است. وکیل تسخیری پیشنهاد می کند به جای این که او را به دست جلاد بسپارید، تحویل بیمارستان دهید. سخن وکیل جای تامل دارد، زیرا این قاتل قربانی شرایط شده است. این شرایط همان بستر اجتماعی است که او در آن پرورش یافته است.

مونتسکیو در روح القوانین می گوید: تخطی از هنجارهای یک جامعه در ماهیت همان جامعه است. مخاطب بعد از گذشت حدود ۴۵ دقیقه از شروع فیلم، چهره قاتل را مشاهده می کند و این امر در ایجاد تعلیق بسیار موثر واقع می شود. فیلم به رغم این که مصوت است، اما لانگ از حجم صدای چندانی بهره نمی گیرد و این نشان از دلبستگی او به سینمای صامت دارد. مثلاً می بینیم پیتر لوره که شخصیت اصلی فیلم است در طول فیلم خیلی حرف نمی زند. روایت ماجرا قبل از اینکه به صدا متکی باشد، به تصویر گرایش دارد و به زیباترین و موجزترین شکل ممکن با زبان تصویر قصه فیلم را بیان می کند.

وقتی قاتل اولین دختربچه را فریب می دهد و برای او شیرینی و بادکنک می خرد، مخاطب بدون این که شاهد کشته شدن دختربچه به دست قاتل باشد، مشاهده می کند توپ او به گودالی سقوط می کند و بادکنکی را که قاتل برای او خریده است به سیم برق گیر می کند و بدین ترتیب مخاطب به خوبی حس می کند که این دختربچه معصوم به قتل رسیده است. در ارتباط با این واقعه بدون این که صحنه خشونت بار و مشمئزکننده ای که این روزها در فیلم های مختلف بسیار شاهد آن هستیم، دیده شود، ثقل و سنگینی این جنایت چون بختکی سنگین بر سرتاسر فضای فیلم سایه می گستراند و همذات پنداری موثری را بین ماجرای محقق شده و مخاطب فیلم رقم می زند. فیلم با توجه به زمان ساخت آن بی شک یکی از آثار کلاسیک و ماندگار تاریخ سینما محسوب می شود. نکته جالب دیگری که در فیلم وجود دارد و اشاره به آن ضروری می نماید، موضوع قاچاقچیان و خلافکاران شهر هستند. آنها چون می بینند که کنش این قاتل موجب بسیج پلیس برای دستگیری او شده است و این بسیج پلیس در سطح شهر مانع از انجام اعمال خلاف آنها می شود، لذا آنان نیز برای دستگیری قاتل اقدام می کنند و او را به دام می اندازند و به اعدام محکوم می کنند، اما پلیس سر می رسد و از اجرای حکم اعدام جلوگیری می کند. فریتز لانگ نمونه یک هنرمند حرمت برانگیز است.

او می توانست در سیستم آلمان نازی از جایگاه درخور اعتنایی برخوردار باشد، هر چند که با توجه به سرانجام جنگ جهانی دوم، پادافره شومی در انتظارش بود. نمونه مقابل فریتز لانگ، لنی ریفنشتال بود که در بست سر سپرده هیتلر و نازیسم شد. لانگ بعد از اینکه به آمریکا مهاجرت کرد در محکومیت و تقبیح نازیسم فیلم های فراوانی ساخت که یکی از مهم ترین آنها «جلادها هم می میرند» نام داشت.

گفت‌وگو با برخی از عوامل مجموعه مرکز پزشکی

پدر، تو جورج کلونی انگلیس هستی

ترجمه: مهرناز مصباح



مرکز پزشکی در روستای زیبای دربی شایر در حومه کاردیل می گذرد. البته آن را روی نقشه پیدا نخواهید کرد، چون وجود خارجی ندارد. جز دربی شایر، سایر محل هایی که در سریال نام برده می شود واقعی اند. مثل: موزه کریچ تراموی که زمان فیلمبرداری به عنوان مقر گروه فیلمبرداری هم مورد استفاده قرار می گرفت و یا کاردیل چیپی که محل بازدید بسیاری از توریست ها است. مجموعه مرکز پزشکی از ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۲ از شبکه یک آی تی وی انگلستان پخش شد. پس از نه سال مدیران تلویزیون به این نتیجه رسیدند که دیگر از رونق افتاده است و باید متوقف شود. با این حال سریالی که به جای آن ساخته و پخش شد هم در واقع دنباله مرکز پزشکی بود و اکثر بازیگران اصلی مرکز پزشکی هم در آن بازی می کردند!

■ **سایمون شپرد به نقش دکتر ویل پریستون**

او متولد ۲۰ اوت ۱۹۵۶ در بریستول انگلستان است. از ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۷ و از ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۲ با این مجموعه همکاری کرده است.

■ **خوب سایمون، تو یکی از باسابقه ترین بازیگران این مجموعه ای. ۷ سال با آن کار کردی...**

فقط سه سال از وسط مجموعه را با آن نبودم...

■ **علت جدا شدنت از مجموعه چه بود؟**

چون احساس می کردم کوین و تیلی، آماندا برتون ومن آغازگر مجموعه بودیم. آنها رفتند. من بعد از آنها یک سال هم کار کردم و بعد ناگهان با خودم فکر کردم بازیگر نشده ام که فقط یک نقش را بازی کنم. حالا هر چقدر هم که این نقش مهم باشد و هر چقدر که مجموعه بزرگ و باارزشی باشد با ترس و لرز مجموعه را رها کردم و پس از آن پیشنهادهای زیادی داشتم. اول در فیلمی به اسم رستگاری بازی کردم. بعد در یک فیلم دیگر و چندین مجموعه تلویزیونی. آن موقع بود که از من خواستند دوباره به مرکز پزشکی برگردم.

■ **چه چیزی باعث شد دوباره برگردی؟**

مردم همیشه و همیشه از من می پرسیدند دکتر ویل کی برمی گردد؟ این فشار فرساینده باعث شد به خودم بگویم: خب! باشه. چرا برنگردم؟ برمی گردم.

■ **وقتی جایزه خوش تیپ ترین پزشک تلویزیونی را بردی چه احساسی داشتی؟**

بچه هایم به من می گفتند: پدر! تو جورج کلونی انگلیس هستی!

عنوان خوبی بود ولی چیزی بیش از یک جایزه یا لقب نبود. من القاب را جدی نمی گیرم.

■ **فکر کنم در طالع تو بازیگری ثبت شده بود؛ چون در استرافورد، درست نزدیک تئاتر رویال بزرگ شده ای...**

فقط نزدیک تئاتر. در یک کافه. اگر کسی استرافورد را بشناسد می داند که روبه روی تئاتر است و ما طبقه بالای کافه ای در نزدیکی تئاتر زندگی می کردیم و پدرم به مدت سی سال صاحب آن کافه بود.

■ **پس همیشه بازیگرها را می دیدی؟**

بله، بازیگرها را می دیدیم و همهمه رفت و آمدشان تا خانه ما می آمد. یادم هست آن موقع پاپیون مد بود. هنگام اجرای شبانه، پدرم پاپیون می زد و مادرم لباس مشکی توردار می پوشید. بعد از اجرا همه می آمدند سراغ کافه و مهمانی آغاز می شد. مهمانی هایی که تا ساعات اولیه صبح طول می کشید. جشنی درست زیر اتاق خواب من و برادرم.

■ **پدرت از تو نمی خواست صاحب کافه یا بازیگر شوی؟**

نه. پدرم چیزی نخواست اما من بازیگر شدم و برادرم صاحب کافه. به همین خاطر است هیچ وقت بچه هایم را به کاری وادار نمی کنم.

■ **بازیگری حرفه ناپایداری است. از این لحاظ که گاهی پیشنهاد کار هست و گاهی نیست. از مشکلات کارت بگو. تا جایی که می دانم یک بار نزدیک بود خانه ات را هم از دست بدهی.**

ما در بریتنی خانه داشتیم که نزدیک بود از دستش بدهیم. براساس یک اشتباه کلاسیک خانه ای قسطی می خری بعد موعد پرداخت می رسد، نوزادی هم در راه است و مشکلاتی از این قبیل، خانه، مالیات، پول، قسط... در همین دوران بود که مرکز پزشکی از راه رسید و نجاتم داد. این سریال یکی از بهترین کارهای حرفه ای من بود.

■ **نکته جالبی که در مورد تو وجود داشت این بود که در قسمت اول از سری چهارم سریال سمتی از تو را دیدیم که تا به حال نمی شناختیمش: یک بدل کار!**

بله. بدل کاری من درست وسط تغییرات بی سروته و باغ وحش گونی رخ داد که مجموعه دچارش بود. از من خواستند... نه، به من اعلام کردند دکتر ویل در این قسمت قرار است کمی اعمال قهرمانانه انجام دهد و باید از یک نردبان ۳۰ متری بالا برود. فکر کردم کار سختی است و حتماً به مشکل برمی خوریم اما نمی خواستم اسباب زحمت گروه شوم و دردسر درست کنم. گفتم مشکلی نیست. اما صبح روز بعد که از خواب بیدار شدم با خودم گفتم: چه دردسری برای خودت درست کردی؟ اصلاً می دانی ۳۰ متر چقدر است؟!

اما کار از کار گذشته بود. از نردبان بالا رفتم و وقتی به آن بالا رسیدم دیدم شکر خدا هنوز زنده ام.

■ **قبلاً هم تجربه این جور کارها را داشتی؟**

بله. اما نه در زمینه بلندی و ارتفاع. مثلاً تجربه ای دارم از سال ۱۹۹۰. در سوئیس فیلم خیلی بامزه ای با راجر مور بازی کردم: آتش، یخ و دینامیت.

■ **چیزی درباره اش نشنیده ام.**

خیلی خوشحالم که چیزی درباره اش نشنیده ای!

■ **عده زیادی این فیلم را دیده اند؟ کی نمایش داده شده؟**

هیچ وقت اینجا نمایش داده نشد. فکر کنم در ویدئوکلوپ ها باشد... البته نباید این را می گفتم. مجوز مرگ خودم را امضا کردم! من در این فیلم نقش آرایشگر جلفی را بازی کردم که پسر راجر مور است. فیلم خیلی بامزه ای است.

■ **می توانی ادای راجر مور را برای ما دربیاوری؟**

نه،

■ **اما ظاهراً... راجر را می شناسی؟**

نه، شخصاً نه.

■ **فکر می کردم قبلاً با او مصاحبه کرده ای. پس تا به حال روی این صندلی ننشسته؟**

هنوز نه.

او بی تردید بهترین بازیگری است که تا به حال با او کار کرده ام. او واقعاً مهربان ترین و داناترین مردی است که می شناسم.

■■■

■ **کوین ویتلی به نقش دکتر جک کروئیش**

او در ۹ فوریه ۱۹۵۱ در نیوکاسل انگلستان متولد شد. گیتار می زند. به پینگ فلوید و دایر استریتس گوش می دهد. در دانشکده مرکزی هنرهای نمایشی درس خوانده، به رغم این که در لندن آموزش بازیگری دیده، همچنان لهجه غلیظ نیوکاسلی اش را حفظ کرده است که برای بازیگری در آن دوران غیر معمول است. برادرش فرانک نیز در دانشگاه لندن در رشته هنرهای نمایشی تدریس می کند. کوین پیش از این که بازیگر شود در رشته حسابداری درس خوانده است.

■ **آیا پیش از این که این نقش را قبول کنی درباره حرفه و زندگی پزشکان تحقیق کرده بودی؟**

اگر بگویم بله دروغ گفته ام. هنگام فیلمبرداری پرستاری همراه گروه بود که وقتی می خواستیم کسی را معاینه کنیم یا تزریقی انجام دهیم می گفت دقیقاً چطور باید این کارها را انجام بدهیم. چه شیوه ای را به کار بگیریم و چه شیوه ای را نه.

■ **تزریق ها را واقعاً انجام می دادید؟**

نه. واقعاً که نه. تا مرزش پیش می رفتیم.

■ **علت محبوبیت مرکز پزشکی را در چه می بینی؟**

سریال فوق العاده ای است. البته هیچ کدام ما در آغاز فکر نمی کردیم مجموعه به چنین موفقیتی برسد. به نظر من علت این موفقیت ترکیب سخت کوشی های من، سایمون شپرد، آماندا برتون در آغاز مجموعه و بعدتر نبوغ لوسی گانون و تونی ویرگو بود.

■ **و کار سریال به جایی رسید که حتی پس از رفتن برخی بازیگران اصلی همچنان محبوب ماند.**

که به نظر من همه به قدرت فیلمنامه برمی گردد. قدرت خطوط داستانی و این مسئله که مردم صرفاً دوست دارند شخصیت ها را در آن فضای فوق العاده دنبال کنند.

■ **چه توصیه ای داری برای کسانی که می خواهند بازیگر شوند؟**

اگر هر کار دیگری هست که می توانند انجام بدهند بروند سراغ همان کار. فقط وقتی وارد این گود شوند که واقعاً کار دیگری برای انجام دادن نداشته باشند. تنها در این صورت به آن بچسبند. اما جهان فوق العاده ای است و من از حضور در آن بسیار مفتخرم.

■■■

■ **آماندا برتون به نقش دکتر بت گلور**

متولد ۱۰ اکتبر ۱۹۵۶ در ایرلند شمالی و یکی از محبوب ترین بازیگران بریتانیایی. او دو فرزند ۱۵ و ۱۷ ساله دارد، ساکن لندن است و از طرف مادری نسبش به اسکار وایلد می رسد. عاشق اسب سواری است و دوست دارد شام را با دوستانش بیرون خانه بخورد.

■ **شخصاً چقدر از مسائل پزشکی سردر می آوری؟**

خواهر شوهرم پزشک عمومی است. یک چیزهایی از او یاد گرفته ام.

■ **درباره حرفه اش چه چیزهایی به تو گفته؟**

او از پزشکان داخل شهر است که کارش کمی با پزشکان سریال ما فرق می کند اما خب می شود فضای کلی زندگی پزشکان را تخیل کرد. همیشه پیجر به همراه دارد حتی آخر هفته و مواقعی که برای تفریح به خارج شهر می رویم. بچه هایش هم کوچکند با این حال به محض این که صدای پیجرش بلند شود باید بچه هایش را بگذارد و برود. ممکن است موضوع بیماری که به خاطرش پیج شده به سادگی یک سردرد یا وخامت یک تومور مغزی باشد اما به هر حال باید برود.

■ **واقعاً وضعیت دشواری است؛ مواجهه با مشکلی که ساده به نظر می رسد اما ممکن است زندگی یک انسان را تهدید کند.**

به نظر من کار پزشک های عمومی از کار متخصص ها هم سخت تر است. چون آنها باید درباره همه چیز بدانند و همه همیشه از آنها منتظر جواب هستند. مردم لزوماً به خاطر بیمارشان نیست که به پزشک مراجعه می کنند، بعضی اوقات فقط به خاطر نیازی که به صحبت کردن با شخصیت دیگری دارند به مطب مراجعه می کنند. گاهی آدم های تنهایی هستند که چه بسا مشکلات روانی دارند. بنابراین باید کارهای زیادی بلد باشی.

■ **پس از خروج از سریال سراغ چه برنامه هایی رفتی؟**

چندین مجموعه تلویزیونی داشتم. با الیزابت تایلر هم کار کردم که خیلی جالب بود. نقش کوچکی داشتم اما الیزابت شگفت انگیز بود.

■ **واقعاً دوست داشتنی بود؟ چون من چندین بار از او در پشت صحنه مجموعه ها فیلم گرفته ام و باید بگویم (هرچند می دانم طرفداران الیزابت از من متنفر خواهند شد) کمی شبیه جادوگرهای پیر است! با آدم های دوروبرش ابداً رفتار خوبی ندارد.**

وقتی من سر صحنه رفتم رفتار خیلی سردی داشت. داشتم از ترس به خودم می لرزیدم. ترس از این که داشتم کنار ستاره ای چون الیزابت تایلر کار می کردم. اما رفتارش کم کم گرم تر شد و آدم دوست داشتنی از آب درآمد. چهره زیبایی هم دارد. چشمانش ارغوانی است. فقط چند ساعت اول ترسناک بود.

■ **علت توفیق این سریال را چه می دانی؟**

به نظرم بخش زیادی از این موفقیت مدیون لوکیشن زیبایی است که سریال آنجا فیلمبرداری شد.

■ **بله دربی شایر منطقه باشکوهی است.**

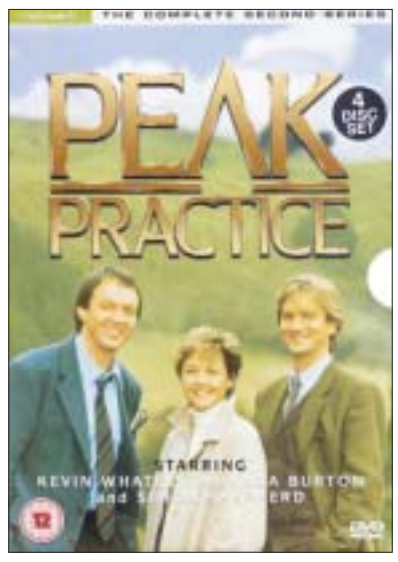
به علاوه به نظر من مردمی که مرکز پزشکی را تماشا می کنند دوست دارند با پزشکان آن همذات پنداری کنند.

■■■

■ **گری ماورز به نقش دکتر اندرو اتوود**

او متولد اول سپتامبر ۱۹۶۴ در لیورپول است و از ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۰ با این مجموعه همکاری کرده است.

■ **تو دو سال پس از شروع سریال به گروه پیوستی. زمانی که چهره ها در میان مردم شناخته شده و محبوب بودند. آیا این مسئله یعنی کار کردن در کنار چهره های شناخته شده ای مثل ویل و کیت فشاری بر تو وارد نمی کرد و از آن بدتر خارج شدن آنها از مجموعه چطور؟**



در هر مجموعه وقتی چهره جدیدی وارد می شود مردم به تدریج او را می پذیرند و این چیزی نیست که بتواند عامل استرس باشد. در مورد خروج کیت و ویل از مجموعه، به نظر من برای هر مجموعه ای که اینقدر طولانی می شود بهتر است شخصیت های قدیمی بروند و کاراکترهای تازه وارد قصه شوند تا خون تازه در آن جریان پیدا کند. به علاوه مرکز پزشکی آنقدر ساختار قوی دارد که آمد و رفت شخصیت ها ضربه ای به آن وارد نکند. و می بینید زمانی که کوین و آماندا مجموعه را ترک کرده و من و بکهام به مجموعه پیوستیم، مردم از این تغییر استقبال کردند.

■ **خبردار شدیم که علاوه بر سریال در زندگی واقعی هم سروکارت با مرکز پزشکی افتاد.**

حین فیلمبرداری قانقاریا گرفتم. تقصیر خودم هم بود. چون از آن آدم هایی ام که از رفتن به دندانپزشکی نفرت دارم. دندان درد شدیدی گرفتم اما آنقدر بی توجهی کردم و با خوردن مسکن مراجعه به مطب را پشت گوش انداختم تا روزی آزمایش کردند و گفتند قانقاریا گرفته ای و اشکم را درآوردند.

■ **درمانت چطور انجام شد؟**

اول ناچار به انجام عصب کشی شدند. دو ساعت تمام باید دهانم را باز می گذاشتم. وحشتناک بود. خوشبختانه خیلی پیشرفته نبود و حل شد.

■ **مرکز پزشکی به یک معنی برایت خانوادگی هم شده. چون دخترت ابی هم در آن بازی می کند. همین طوره؟**

جولیا لینزی مدیر انتخاب بازیگران به من زنگ زد و گفت ابی حاضر است در یک قسمت بازی کند؟ او گفت به نظرشان ابی برای این نقش فوق العاده است. تقریباً در سه سکانس بازی کرد. یک روز در دربی شایر و یک روز هم در لیورپول بود. من فکر کردم ابی ۸ سال بیشتر ندارد و قطعاً تجربه جالبی برایش خواهد بود و همین طور هم شد.

■ **ماجرای زندگی تو ماجرای امیدوار کننده و دلگرم کننده ای است و به بسیاری از عاشقان بازیگری امید می دهد. مدرسه را بدون اخذ هیچ مدرکی رها کردی بدون این که بدانی دقیقاً می خواهی چه کنی. همین طور است؟**

درست می گویی. لیورپول پر از آدم های بااستعداد است که فرصت و امکانات زیادی ندارند. لیورپول را ترک کردم به لندن رفتم تا چیزهایی بیاموزم. ناراحتم که نتوانستم در آن شهر بمانم اما خب. کارها خوب پیش رفت.

■ **به نظر می رسد در آغاز هر سری از سریال کارها چندان طبق روال پیش نمی رود. درست نمی گویم؟**

بله معمولاً در آغاز هر گونه هرج ومرجی وجود و کارها طبق برنامه پیش نمی رود. به ویژه در آغاز سری چهارم که کوین و آماندا رفته بودند این بی نظمی به اوج رسید.

■ **گری، تو کمی دیر وارد حوزه بازیگری شدی. مشغول تجربه کارهای دیگری در زندگی ات بودی؟**

بله کارهای زیادی انجام داده ام: نجاری، قصابی، شوفری. درست مثل اندرو که اول برق کار بود و بعد تصمیم گرفت به دانشکده پزشکی برود. از این جهت شخصیت واقعی من و کاراکتری که نقشش را بازی می کنم به هم شبیه اند.

■■■

■ **ساسکیا ویکهام به نقش دکتر اریکا متیوز**

او متولد ۱۴ ژانویه ۱۹۶۷ درهلند پارک لندن، انگلستان، است و از ۱۹۹۶ تا ۱۹۹۸ در کنار مجموعه بوده است.

■ **همه یادشان می آید در یکی از اولین قسمت هایی که بازی کردی در ساحل رودخانه خیس شدی.**

خیس که چه عرض کنم. شدم موش آب کشیده!

■ **آن روز دیگر چه اتفاقی افتاد؟**

منظورت سر فیلمبرداری است؟

■ **بله.**

در واقع آن نما را ناچار شدیم دو بار بگیریم چون دفعه اول دوربین ها کار نکردند. بنابراین در برداشت اول رفتم توی آب و حسابی خیس شدم همه کارها را با این امید که به زودی تمام می شود انجام دادم و بعد...

■ **دوربین نگرفته بود و مجبور شدی همه را تکرار کنی؟**

ماه دسامبر (آذر) بود. بار دوم که قرار شد نما را بگیریم گفتم هوا خیلی سرد است و فکر نمی کنم بتوانم دوباره انجامش بدهم و این طوری شد که یک بدل به جای من به رودخانه رفت.

■ **با این حال نما خیلی طبیعی از کار درآمده.**

بله به این دلیل که چند سطل آب سرد رویم ریختند تا بتوانم نقش یک آدم حسابی یخ کرده را بازی کنم. اگر رفتن در رودخانه را قبول کرده بودم به نفعم بود.

■ **پس بازیگری حرفه چندان راحتی هم نیست.**

به هیچ وجه.

■ **واردشدن به مجموعه ای که پیش از تو هم کارش را خوب انجام داده و محبوب بوده استرس زا نیست؟**

فکر نمی کنم این طور باشد. دیگران می گفتند خیلی پر فشار خواهد بود ولی خودم چنین حسی نداشتم. خصوصاً که همیشه از راهنمایی های گری و سایمون بهره مند می شدم.

■ **راستی یادم رفت بپرسم اسمت کجایی است؟ به نظر انگلیسی نمی رسد؟**

نه! هلندی است.

■■■

■ **شلا مک لئود به نقش کیت پریستون**

■ **قبل از این که وارد سریال شوی در آمریکا بازی می کردی. در حالی که خیلی معمول نیست یک زن انگلیسی در آمریکا کار کند.**

بله و راه اشتباهی را انتخاب کرده بودم. پیش از آن که کسی باشم به آنجا رفتم. از انگلیس خسته شده بودم. ۲۳ سالم بود که راهی آمریکا شدم. البته آنجا در فیلم نسبتاً بزرگی به اسم خامه در قهوه ام بازی کردم اما بعد از آن ۶ ماه بیکار بودم. آنجا بود که به خودم گفتم باید بروم! اول به کانادا رفتم یک سال آنجا کار کردم. بعد به لس آنجلس رفتم و ۷ سالی آنجا کار کردم. مرتب به خانه سر می زدم ولی در آمریکا مستقر بودم.

■ **چطور شد که برگشتی؟**

مسائل شخصی. دیگر وقت بازگشت بود. هفت سال بود که آنجا بودم و کارگزارم در لندن می گفت باید تصمیم بگیری می خواهی کجا باشی. نمی توانی این گونه ادامه بدهی: کمی آنجا، کمی اینجا. به همین دلیل برگشتم و الان می خواهم در انگلستان زندگی کنم.

■ **بازی در آمریکا باید سخت تر از اینجا باشد. معمولاً فشار بیشتری به بازیگرها وارد می کنند.**

بله، همیشه تحت فشار این مسئله ای که باید خوش قیافه باشی و ظاهر شادی داشته باشی. اگر کمی خسته به نظر برسی، نور و پروژکتور و یک عالمه آرایش را روی سرت خراب می کنند و می گویند باید جراحی پلاستیک کنی. مدام باید به کلاس های ورزشی و آیروبیک و این جور چیزها بروی. اما من بیشتر ترجیح می دادم به لوازم ژیمناستیک نگاه کنم تا با آنها کار کنم! همیشه وانمود می کردم در این کلاس ها شرکت می کنم.

■ **عملیات جراحی سختی هم روی ستون فقراتت داشتی. نه؟**

احتمالاً دردسرهایی برایت درست کرده. مجبور شدی چندماهی فقط در یک حالت بمانی؟

بله. عمل سختی بود. ۵ هفته در بیمارستان بودم و فکر کنم بدترین مریض بیمارستان هم محسوب می شدم. همیشه شکایت می کردم.

■ **اگر عمل نمی کردی چه می شد؟**

بدتر می شد. البته موقعی که عمل کردم اوضاعم وخیم نبود. اما جراحم گفت اگر الان عمل نکنم وقتی به ۵۰ یا ۶۰ سالگی برسم، به مشکلات جدی برمی خورم.

■ **ستون فقراتت انحنا داشت؟**

در حال انحنا برداشتن بود. جراحم مدام می گفت تو ۳۰ را هم گذرانده ای و من هم در جوابش می گفتم: من پیر نیستم و او می گفت: بله اما از ۳۰ گذشته ای. عمل سختی است بگذار تا توانایی اش را داری انجامش دهیم وگرنه در ۵۵ سالگی می آیی و شکوه می کنی.

■ **الان اوضاعت روبه راه است؟**

بله الان از همه قوی ترم.

■ **بازیگر پرکاری هستی پس از مرکز پزشکی کارهای زیادی داشتی. دیگر کارهایت راهم معرفی کن.**

جالب ترین نقشی که دراین مدت بازی کردم یک شخصیت منفی بود که در تقابل با نقش قبلی ام (در مرکز پزشکی) تغییر بزرگی به شمار می رفت و برایم حسابی جذاب بود.

نقد

نگاهی به فیلم مصائب ژاندارک

شرح رهایی یک جان

مهتاب ساوجی

عده ای می گویند او یک ضدروشنفکر تمام عیار و به شدت منفور بورژواهای پاریسی بود و این خود فرانسوی ها بودند که او را دستگیر و محاکمه کردند و نه انگلیسی ها. عده ای دیگر معتقدند این دختر جوان که در قرن پانزدهم ادعا کرد فراخوانده شده تا فرانسه را نجات دهد و جانش را بر سر اعتقادش گذاشت برای همیشه یک قدیس بوده و خواهد ماند. هر چه هست، شرح زندگی و مرگ این بانوی نوزده ساله آنقدر جذاب و وسوسه انگیز است که از همان سال های نخستین پیدایش سینما تا همین اواخر مورد توجه سینماگران مطرح بسیاری واقع شده و کارگردانانی همچون ژرژ ملی یس، کارل تئودور درایر، روبرتو روسلینی، اتو پره مینجر، ویکتور فلمینگ، روبر برسون، ژاک ریوت و لوک بسون هرکدام به نوعی او و را بر پرده نقره ای خلق کردند. گاه به صورت یک روایت کلاسیک (فلمینگ)، گاه در کسوت یک قدیسه کامل (برسون)، گاه به صورت یک قهرمان (پره مینجر) و یا زنی جنگجو و مردد (بسون) و... اما بدون شک «ژان» درایر یک شاهکار تمام عیار و اگر نگوییم بهترین یکی از ماندگارترین ژاندارک های تاریخ سینما است. «مصائب ژاندارک» (۱۹۲۸) نمونه یک اثر بین المللی سال های واپسین سینمای صامت بود و به رغم آنکه در نمایش عمومی خود «اولین اکران، ۲۱ آوریل ۱۹۲۸ کپنهاگ» شکست خورد و اقبال عمومی چندانی نیافت، معهذا به دلیل نوآوری های فوق العاده که تا آن زمان مرسوم نبود، مورد توجه قرار گرفت و طی سالیان روز به روز بر ارزش و اعتبارش افزوده گشت. کارل تئودور درایر کارگردان دانمارکی در نهمین تجربه کاری خود پس از مدت ها فعالیت به عنوان روزنامه نگار و فیلمنامه نویس و بعد از موفقیت چشمگیر فیلم سرورخانه (۱۹۲۵) به استخدام موسسه معتبر Societe Generalede films درآمد تا به میل خود در مورد یکی از سه شخصیت تاریخی «ماری آنتوانت»، «کاترین دومدیچی» و «ژاندارک» فیلمی بسازد و درایر نهایتاً «ژان» را انتخاب کرد و فیلمنامه را براساس رمان ژوزف دلتیل نوشت. درایر از معدود افرادی بود که در دوران جذب کارگردانانی مشهور چون (لانگ، مورنائو، افولس و...) به هالیوود به آنجا نرفت و در اروپا ماند و در طول ساخت شاهکارش از افراد صاحب سبکی بهره می برد. وی با همراهی رودولف ماتر فیلمبردار مشهور لهستانی و هرمان وارم طراح صحنه متبحر آلمانی (کابینه دکتر کالیگاری، دانشجوی پراگ و...) و با استفاده از حرکات پیچیده دوربین به سبک جنبش آوانگارد فرانسوی و طراحی های اکسپرسیونیستی و میزانسن آلمانی و مونتاژ شوروی (که از علاقه درایر به آیزنشتاین و گریفیث نشأت می گرفت) و همچنین با بهره گیری از بازی بسیار قدرتمند و ماندگار ماریا فالکونتی و نماهای درشتی که از وی در پس زمینه سفید و خالی می گرفت؛ فضای سرد و خشک و خالی و وحشت انگیز دادگاه، مظلومیت و قربانی بودن ژان، خشونت فراوان اعضای هیات حاکمه و در یک کلام درونیات آنان را به بهترین نحو نمایش داد. درایر با استفاده از کلوزآپ های چهره بدون گریم فالکونتی در پس زمینه سرد و سفید دیوارهای زمخت دادگاه و با استفاده از فیلم خام پانکروماتیک و نمایش خشونت و بلاهت اعضای دادگاه و دکورهای عظیم قلعه که در ابعاد واقعی ساخته شده بودند، بیش از هر چیز بر تنهایی ژان و مخالفت خود با تعصب بیش از حد و کورکورانه پافشاری کرد. ماریا فالکونتی با آن چهره نازیبا اما به شدت رنجور و دردمندش و با بازی تئاتری خود، سرگردانی، آشفتگی و تردید ژان و ظلمی را که به او روا می داشتند به نحوی چشمگیر نشان داد. وی که بنا بر دعوت درایر و پس از تماشای یکی از تئاترهایش (یک کمدی مدرن) توسط او، در اولین نقش سینمایی اش ظاهر شد (و البته بسیار هم آزار دید)، پس از بازی در این فیلم دیگر در هیچ اثر سینمایی ظاهر نشد، اما یک بار دیگر در تئاتر نقش «سنت ژان» را بازی کرد. فالکونتی به قدری برای بازی در نقش دوشیزه اورلئان از خود انرژی گذاشت و جسارت به خرج داد که گویی پس از آن دیگر توانی نداشت. وی که با مدیوم سینما آشنا نبود و همواره در تئاتر فعالیت می کرد، نمی توانست خود را با آن وفق دهد. دوربین ماند در تمامی صحنه ها به دنبال کوچکترین حرکت اجزای صورت اوست. و یکی از زیباترین لحظات فیلم، صحنه ای است که موهای ژان را می تراشند و او را شکنجه می دهند. نماهای نزدیک ابزارآلات شکنجه، چهره های مخوف کشیشان و چشمان درشت و غمبار ژان، بیشترین میزان همدردی با او را پدید می آورد. کاری که فالکونتی با هدایت درایر انجام داد، هیچ گاه به همان قوت در بازی ژاندارک های دیگر (اینگرید برگمن، جین سیبرگ، ویلایوویچ و...) تکرار نشد. یکی از ایرادات وارد بر فیلم آن است که بیش از حد به دیالوگ وابسته است. هرچند که ظاهراً برای دریافت عمیق تر و کامل مخاطب با مصائب ژان، وجود این همه گفت وگو در کنار نماهای درشت از چهره وی، اجتناب ناپذیر به نظر می آمد. یکی دیگر از بازیگران مطرح فیلم، «آنتونن آرتو» نمایشنامه نویس و شاعر فرانسوی بود که بازی گیرایی را در نقش «برادر ماسیو» دوست و همراه ژاندارک، به نمایش گذاشت. در طول مدت زمان نسبتاً طولانی فیلم (۱۱۰ دقیقه)، تنها آخرین روز زندگی ژاندارک، چگونگی محاکمه و به آتش کشیدن او به تصویر درمی آید. درایر چه در این اثر و چه در آثار دیگرش همواره به آنچه معتقد بود، وفادار ماند. وی اعتقاد چندانی به این دنیا نداشت و ایمان فردی را بسیار باور داشت.